



« درکاب حسین »

« زُییرین قین، حُرُبِ نیدِ ریاحی و من »

مسلم بن عقیل، سه‌شنبه هشتم ذی‌الحجه، از کوفه به آسمان پرواز کرد.

قیس بن مُسهر صیداوی، سه‌شنبه هشتم ذی‌الحجه از مکه به سمت کوفه تاخت.

حسین علیه‌السلام سه‌شنبه هشتم ذی‌الحجه به سمت کوفه به راه افتاد.

و کاروان زهیر بن قین در راه بود.

کمی دورتر از کاروان سَرُوهای آزاد.

اگر کاروان کبوترها استراحت می‌کردند، زهیر فرمان حرکت می‌داد.

اگر کاروان ماهی‌های تشنهٔ اقیانوس در حرکت بودند، دستور استراحت می‌داد.

بگذار بگذرند... بگذار دور شوند... هرچه بیشتر، بهتر. که راه ما از هم جداست..

زهیر با خود می‌گفت و دو کاروان به کوفه نزدیک تر می‌شدند.

بادیه‌نشینان به کاروان حسین علیه‌السلام می‌پیوستند و دو کاروان از یک مسیر به دو راه مختلف می‌رفتند.

راه آسمان از کدام طرف است زهیر؟؟ یادت رفته؟؟! سلمان به تو چه گفته بود در جنگ روم؟

دو کاروان در این بیابان بی انتها به جایی رسیدند که زهیر چاره‌ای جز چادر برافراشتن در مقابل چادر حسین علیه‌السلام نداشت..

امام آب است، آبی ست، آسمان است..

امام اگر به تمامی صحرا نبارد، گرمای دوزخ زمین و زمینیان را می‌سوزاند..

امام رود است، رودی که رو به چادر زهیر جاری می‌شود. رودی که به قلب زهیر سرازیر می‌شود و به سمت آبی اقیانوس می‌رود.

زهیر در قلب داغ بیابان، از هرچه که دارد، زن و مال و پیوندان جدا می‌شود و رو به قلب آبی آسمان پرواز می‌کند.

کبوتر شکسته‌بال را امام زیر بال و پر می‌کشد؛

نگاه نکن که تاکنون از بیراهه آمده‌ای، ببین چه کسی برایت آغوش گشوده.....

کاروان کبوترها به سمت کوفه می‌روند و کاروان حُر، از کوفه بیرون می‌آید.



باران بویچه و چپه پاتم ایست

پیش از رویارویی دو کاروان، خبر شهادت مسلم و هانی و قیس به امام می‌رسد.

امام خبر را به کاروانیان می‌رساند و بیعت را از ایشان برمی‌دارد؛ همه پراکنده می‌شوند.

همه از سایه‌سار او باز می‌گردند به داعی دوزخ...

همه، جز کیوترهای جلد آسمانِ آبیِ مهربانیِ امام.

در قلب تفتیده بیابان دو کاروان به هم می‌رسند.

حُر به امام می‌رسد یا امام به حُر؟؟؟

تو به امام رسیدی یا امام به تو؟

امام، تو و تمام سپاهت را سیراب می‌کند؛ مردم اگر بخواهند او تمام زمین را هم سیراب خواهد کرد.

می‌ایستی و پشت سر امام نماز می‌خوانی.

از خود می‌پرسی این چشمه، این خنکای باران‌گونه در این بیابان چه می‌کند؟

حسین علیه‌السلام می‌گوید: «من آمده‌ام چون شما خواسته اید اگر نمی‌خواهید برمی‌گردم».

زیر لب از خود می‌پرسی من اینجا چه می‌کنم؟

نامه‌های کوفیان را مقابلت بر زمین می‌ریزند.

تو می‌گویی: «من به کسی نامه‌ای ننوشته‌ام و وظیفه دارم شما را به کوفه ببرم»

امام راضی نمی‌شود.

از امام می‌خواهی به راهی غیر از مدینه یا کوفه بروی.

دو کاروان به سمت کربلا به راه می‌افتند.

زهیر با امام می‌گوید بیایید اینجا کار را یکسره کنیم؛

امام اما آغازگر جنگ نخواهد بود..

آه.. حُر! تو اینجا چه میکنی؟

من برای جنگ نیامده‌ام... پس این هزار سرباز را برای چه آورده‌ای؟

من به کسی نامه ننوشته‌ام... ننوشته باشی، تو نمیدانی کدام طرف حق است؟

داری دوپاره می‌شوی حُر..

روحت به سمت آسمان پر میکشد و جسمت ریشه‌هایش را در خاک می‌دواند! تو مردی آزادی.

برای خرید روح مردان آزاد بهایی وجود ندارد.

باران پرچم کربلا ایست

حسین بار این بوجه و چه سپاه ما حسین

پس ابن‌زیاد تو را به چه بهایی خریده جز فرماندهی کل سپاه؟ شیطان تو را به چه بهایی خریده جز و هم؟
تو فرمانده سپاهی هستی که همین حالا هم در دوزخ است.
ابن‌زیاد فرمان تازه‌ای فرستاده: «هر کجا هستی به حسین سخت بگیر و او را در زمینی بی‌آب و علف متوقف کن!»
این شمشیر را برای چه تیز کرده‌ای خُر؟
داری دوپاره میشوی....

اگر در نماز به او اقتدا کرده‌ای در مرگ هم به او اقتدا کن!
اگر از زیر سایه‌اش بیرون بروی تشنگی تو را می‌کشد.
آزاد شو از این بند خُر...!
در دوم محرم الحرام سال ۶۱ هجری کاروان امام به کربلا رسید و صبح روز دهم محرم، خُر بن‌یزید ریاحی به امام پیوست.
هزارها سال است که ایستادم به تماشا..
به تماشای پرکشیدن زهیر.. به تماشای پرواز خُر...
هزارها سال است...

در تاریخ همیشه عده‌ای به تماشا مشغولند. در مقاتل نوشته شده از مردانی که گفته‌اند در کنار کاروان حسین علیه‌السلام می‌رفتیم
تا بدانیم عاقبتش چه می‌شود...
همین! فقط می‌خواستند تماشا کنند...!

ای وای که تاریخ تماشاگران را نمی‌بخشد...! ای وای بر من که تماشاگر مانده‌ام...!
هزار روضه شنیده‌ام؛ آزاد پریدن خُر را و زنجیر گشودن زهیر را...

نگاه کرده‌ام و نگاه کرده‌ام و یک قدم نزدیکتر نشده‌ام!
تماشا کرده‌ام و به تو نرسیده‌ام.....

تماشا کرده‌ام و از تو گذشته‌ام یوسف...!
آه از دلی که صدایت را شنید و نجیبید!
آه از من!

اللهم اجعل عواقب أمورنا خيراً

حسین بار این پرچم کزین است حسین